هو العلیم

اهمیت تحصیل علوم دینی

و تفاوت آن با سایر مشاغل دنیوی

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

0

شّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ

و صلّی الله علیٰ سیّدِنا و نبیِّنا أبِی‌القاسمِ محمّدٍ و آله الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعینَ

# کیفیت نگرش افراد به علوم دانشگاهی

امروزه اگر کسی در دانشگاه قبول و پذیرفته شود ـ حال در هر رشته‌ای که می‌خواهد باشد ـ خیلی مورد توجّه افراد قرار می‌گیرد؛ اقوام و فامیل را به‌عنوان قبولی در این رشته دعوت می‌کنند و سفره می‌اندازند. و اگر رشتۀ او قدری تخصّصی‌تر هم باشد، دیگر عنوان و لقب و عبارات با یک مفاهیم بسیار عالی‌تری انتخاب می‌شود! و آن عنوانی که بعد از چند سال باید به آن مُعَنون شود از حالا بر او گذاشته می‌شود!

# صفویه، احیاگر تشیّع در ایران

در زمان صفویّه ـ به‌خصوص در زمان شاه عباس ـ مسئلۀ اهتمام به علوم دینی و علوم اهل‌بیت علیهم السّلام در ایران قدری گسترش پیدا کرده بود، و حتی در تاریخ داریم که زنان شاه عباس لباس‌های طلبه‌های مدرسه را می‌شستند.[[1]](#footnote-1) و جهت آن هم ترویج این علوم و حفظ کیان تشیّع بود، و انصافاً صفویّه ـ به‌خصوص شاه اسماعیل و بعد از او شاه عباس ـ در این زمینه تلاش و کوشش بسیار زیادی کردند؛ علما را از سایر بلاد به مملکت ایران دعوت کردند و آنها نیز به ایران آمدند و در دربار شاه رفت و آمد داشتند؛ مانند مرحوم محقّق کرکی، مرحوم شیخ حرّ عاملی، مرحوم شیخ حسین عبدالصّمد ـ پدر شیخ بهائی ـ و مانند خود مرحوم شیخ بهائی، که تمام اینها در جبل‌عامل لبنان بودند.[[2]](#footnote-2)

البتّه برخلاف بعضی از نوشته‌های فاسد، حضورشان در دربار برای تقرّب به سلاطین نبود؛ چون از شخصّیتی مانند شیخ بهائی ـ با آن جلالت مقام و عظمت شأنی که ایشان داشت ـ یا شیخ حرّ عاملی، اصلاً تصوّر هم‌چنین معانی هم نمی‌رود!

# حکایتی از حرّیت و صراحت شیخ حرّ عاملی

شیخ حرّ عاملی شخص بسیار صریحی بود و در صحبت مبالاتی نداشت که حالا شاه [در مقابل او] است یا هر کس دیگری است. یک روز به‌اتّفاق علامه مجلسی کنار شاه سلیمان صفوی بودند و شیخ حرّ در نزدیکی شاه سلیمان نشسته بود. البتّه به‌نحوی نشسته بود که شاید خیلی مورد پسند شاه هم نبود! شاه سلیمان هم خیلی دل خوشی از او نداشت؛ رو کرد به شیخ حرّ و گفت: «قربان، بین حرّ و خر چقدر فاصله است؟» چون یک نقطه بالای حرّ گذاشته شود کلمه عوض می‌شود. شیخ حرّ گفت: «به‌اندازۀ یک سجّاده!» چون به‌اندازۀ یک سجّاده تا شاه سلیمان فاصله داشت!

ولی مسئلۀ علامه مجلسی فرق می‌کرد. آمد بیرون و به شیخ حرّ گفت: «آقا، جلوی شاه که این‌طور حرف نمی‌زنند!» شیخ گفت: «این [حرف‌ها] را ر‌ها کن؛ اینها باید درست بشوند!»[[3]](#footnote-3)

علمای ما ـ خدا رحمت کند سابقین را ـ این‌طور بودند، خیلی صریح بودند و نشستن پیش شاه با غیر شاه برای آنها فرقی نمی‌کرد!

این بزرگان و علمای ما واقعاً در آن زمان خیلی زحمت کشیدند. شیخ بهائی کسی بود که می‌خواست اصفهان را ترک کند و به لبنان برگردد! خیلی داستان دارد و اگر ما بخواهیم وارد این زمینه‌ها بشویم به‌طور کلّی ساعت‌ها وقت می‌گیرد. اینها واقعاً در چه افقی بودند و متأسّفانه وضعیّت به چه افقی درآمده است!

صفویّه برای احیای تشیّع در قبال حکومت و سلاطین عثمانی ـ که در آن زمان بر بسیاری از ممالک اسلامی تسلّط داشتند و پایتخت آنها هم استانبول بود ـ شروع کردند به نشر علوم اهل‌بیت و تشویق و ترغیب افراد برای وارد شدن در مباحث دینی و تربیت افراد و طلبه‌ها و تبلیغ آنها، و پول‌ها خرج می‌کردند و افراد را به این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستادند‍.

این تبلیغی که الآن وجود دارد و طلبه‌ها در ایّام محرّم و صفر یا ماه رمضان به این‌طرف و آن‌طرف می‌روند و خود ما هم می‌رفتیم، از زمان صفویّه شروع شده است؛ آنها طلبه‌ها را به شهر‌ها و این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستادند.

در آن زمان شاید سه چهارم ایران اهل‌تسنّن بود و تا قبل از صفویّه خیلی کم اتّفاق می‌افتاد که از بالای مأذنۀ یک دِه یا یک شهر «أشهد أنّ علیًّا ولیّ الله» گفته شود و به‌طور کلّی همه در تقیّه به‌سر می‌بردند. فقط قم و ری (محلّ مزار حضرت عبدالعظیم) و بعضی از شهر‌های مرکزی شیعه بودند؛ وإلاّ تمام شهر‌های جنوب و شمال اهل‌تسنّن بودند، و حتی مشهد که محلّ مزار امام رضا علیه السّلام بود، به‌واسطۀ ارتباطی که با بیرجند و مرز داشتند همه اهل‌تسنّن بودند.

لذا طلبه‌ها را به این‌طرف و آن‌طرف برای تبلیغ و گسترش فرهنگ تشیّع می‌فرستادند و خب حکومت هم این مسئله را تأیید می‌کرد. تا اینکه کم‌کم این تشیّع در بین قبایل و عشایر ـ به‌خصوص عشایر فارس و همان قسمت‌های جنوبی و بیشتر جنوب غربی ـ گسترش پیدا کرد. تمام اینها را صفویّه در آن زمان به تشیّع برگرداندند و دستشان هم درد نکند و واقعاً از هر جهت نسبت به این قضیّه اهتمام داشتند.[[4]](#footnote-4)

# تشیّع؛ مکتب رسمی در ایران

البتّه توقّعی که انسان از افراد دارد متفاوت است. نباید ما توقّع داشته باشیم که من‌باب‌مثال شاه عباس که این کار را می‌کرد، دیگر هیچ‌کار خطایی هم نداشت! نه، ممکن بود کار خطایی هم داشته باشد؛ ولی صحبت راجع به اهتمام اینها نسبت به این مکتب و اشاعۀ این مکتب است که واقعاً این تشیّعی که الآن ما در ایران می‌بینیم و در همۀ دنیا منحصر به فرد است و فقط در ایران مکتب تشیّع به‌عنوان یک مکتب رسمی وجود دارد [از خدمات صفویه است]! در پاکستان این‌طور نیست، حتی در عراق ـ با اینکه هفتاد درصد جمعیت آنها شیعه و فقط سی درصد سنّی هستند ـ این‌طور نیست، و حکومت با اهل‌تسنّن است، یا در کشور‌های دیگر مثل عربستان، کویت، کشورهای خلیج و جنوب شرقی آسیا که عدۀ زیادی از آنها را مسلمان‌ها تشکیل می‌دهند، متأسّفانه تشیّع جایی ندارد.[[5]](#footnote-5)

اما مکتب تشیّع در ایران به‌عنوان یک مکتب رسمی از زمان صفویّه شروع شد و حتی در زمان حکومت پهلوی و در دورۀ شاه سابق هم همین‌طور بود و تشیّع به‌عنوان مذهب حقّه و شیعۀ رسمی در قانون اساسی ما وجود داشت. حدّاقل از نقطه‌نظر ظاهر به این کیفیت بود و اذان که در آن زمان از رادیو گفته می‌شد «أشهد أنّ علیًّا ولیّ الله» را داشت و خود شاه هم تظاهر به تشیّع می‌کرد. الآن هم که مسئلۀ تشیّع در ایران به‌عنوان یک مکتب رسمی و مذهب رسمی وجود دارد.

# تفاوت دیدگاه جامعه نسبت به طلاب در گذشته و حال

بله، این مطلب در زمان صفویّه بود. لذا افراد به این قضیّه و وارد شدن در علوم اهل‌بیت از خود اشتیاق فراوان نشان می‌دادند و حتی خیلی از افرادی که برای اشتغال به این دروس می‌آمدند از أشراف‌زادگان و اولاد تجّار مهم ـ مانند تجّار مهم اصفهان ـ بودند. علامه مجلسی ـ خدا رحمت کند ایشان را ـ یکی از ثروتمند‌ان معروف آن زمان بود، که البتّه ثروتش را در جمع‌آوری کتاب ارزشمند بحار الأنوار صرف می‌کرد و علما را به این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستاد تا روایات را از این‌طرف و آن‌طرف جمع‌آوری کنند.[[6]](#footnote-6) اینها ثروتشان را برای این امور صرف می‌کردند و مردم در آن زمان به آنها به دیدۀ احترام نگاه می‌کردند و به‌طور کلّی در میان جامعه شأن و ارزش خاصّی داشتند.

افتخار مجالسی که در آن زمان تشکیل می‌شد به این بود که یک روحانی در آن مجلس حضور داشته باشد. تبرّک آنها در مجالس عروسی به این بود که یک یا چند روحانی در آن مجلس باشد. در ازدواجی که می‌کردند، افتخار می‌کردند که دخترشان را به یک طلبه داده‌اند؛ یعنی اصلاً برای آنها افتخار بود و اگر مردم می‌گفتند: دخترت را به چه کسی دادی؟ تعجّب می‌کردند که به طلبه داده‌اند. و به‌طور کلّی در احتفال‌ها و جلساتی که داشتند به حضور روحانی در آنجا افتخار می‌کردند.

# ایجاد انحراف در حوزه‌های علمیه توسط استعمار

این موقعیّت در زمان صفویّه بود. متأسّفانه کم‌کم این قضیّه به‌واسطۀ دسیسه‌هایی که انجام شد [رو به أفول گذاشت] و ـ مخصوصاً ـ استعمار برای ضربه زدن به این طیف وارد کار شد و افرادی را وارد این مسائل و این رشته‌ها کرد و آنها با ظاهر بسیار ناپسند و کار‌های خلاف موجب شدند که دیگر مردم آن توجّه خاص را نسبت به طلبه‌ها نداشته باشند و اصلاً در این زمینه اسناد وجود دارد! تمام اینها جزء اسناد طبقه‌بندی و رده‌بندی‌شدۀ سازمان‌های آنها است که چگونه با مسئلۀ روحانیّت مبارزه کنند.

ما وقتی‌که به قم مشرّف شدیم، یک زمانی در این زمینه‌ها و در این مسائل بودیم و از خیلی از مسائل هم سر درآوردیم. ولی بعد دیدیم آنچه را باید بفهمیم متوجّه شده‌ایم و ادامه دادن آن هم نه ضرورتی دارد و نه مفید است؛ لذا دیگر ادامه ندادیم. در آنجا متوجّه شدیم که اتفاقاً حواسّ استعمار خیلی جمع است و خیلی مواظب است و چطور با وارد کردن افراد دست‌نشانده در سِلک روحانیّت، آن چهرۀ موجّه روحانیّت را در میان مردم مخدوش و مشوّه کرده است! لذا آن نگرش و بینش کم‌کم رو به أفول گذاشت تا اینکه امروزه ما شاهد روی‌گرداندن اجتماع از این طیف شده‌ایم.

این قضیّه در زمان سابق شروع شده بود. آن عزّت و احترامی که در زمان گذشته نسبت به این طیف می‌شد، دیگر آن عزّت نبود! به‌عنوان‌مثال شخصی که می‌خواست با یک طلبه ازدواج کند، با یک نوع سَرخوردگی توأم بود. وقتی‌که جایی برای خواستگاری می‌رفتند گویا عار و شرم می‌آمد که اسم طلبه را ببرند. اگر یک نفر از یک خاندان وارد در این رشتۀ بسیار مقدّس می‌شد، می‌بایست با یک نوع عباراتی این مطالب را برای فامیل توجیه کند. یعنی فاجعه به آنجا رسیده بود که وارد شدن در مهم‌ترین و ارزشمندترین رشتۀ تحصیلی، با یک نوع سرافکندگی توأم بود!

و الآن هم این مسئله به همین کیفیت ادامه دارد و حتی می‌توانم بگویم این قضیّه از زمان سابق هم بسیار بدتر شده است. البتّه این مسئله علل و عوامل متعدّدی دارد که نیازی به تذکّر به آنها نیست. علیٰ‌کلّ‌حال این یک نوع بازگرد و بازگشت اسفناکی است نسبت به ارزش‌ها و نسبت به مقدّسات!

# جایگاه طلاب علوم دینی در روایات

این مسئله در حالی است که در روایتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله داریم:

ملائکه بال‌های خود را برای طالبان علم می‌گسترانند و طالبان علم بر بال ملائکه می‌نشینند.[[7]](#footnote-7)

یا اینکه:

در مجالسی که علوم اهل‌بیت در آن مجالس مورد توجّه قرار بگیرد، ملائکه بر آن مجلس طواف می‌کنند و طوف می‌کنند.[[8]](#footnote-8)

یا:

تمام موجودات «حتّى الحِیتان فِی البَحر؛ حتی ماهی‌های در دریا» برای طالبان علم و کسانی که به‌دنبال علوم اهل‌بیت می‌روند دعا و طلب خیر می‌کنند.[[9]](#footnote-9)

این مسائل شوخی نیست! نگوییم ماهی در دریای کارائیب چه ارتباطی دارد با طلبه‌ای که در این اطاق درس می‌خواند؟! اگر مسئلۀ عالم مثال و برزخ برای ما روشن بشود، متوجّه می‌شویم که دیگر ماهی در دریای کارائیب با شخصی که در کنار ما نشسته است هر دو به یک اندازه با ما ارتباط دارند و نزدیکی آنها با ما به یک اندازه است.

اینها مطالبی است که ما از زبان ائمّه و بزرگان می‌شنویم؛ ولی الآن این‌طور نیست و اگر یک نفر طلبه بشود اصلاً اسم او را نمی‌خواهند در فامیل بیاورند! می‌گویند: «فلانی طلبه شده است؟! وای! عجب! چطور؟! مگر جایی رد شده است؟! یا کم آورده است؟! یا از خانه بیرونش کرده‌اند؟! یا خلاصه، پدر و مادر نان او را نداشتند؟!» و از این مسائل!

اما اگر من‌باب‌مثال یکی در رشتۀ پزشکی قبول شود، دیگر از دو فرسخی فریاد تشویق و ترغیب و این مسائل هست! و ما متأسّفانه اینها را از زبان خودی‌ها می‌شنویم! حال کاری به اجانب و[دیگران] نداریم؛ یعنی این فرهنگ منحطّ در میان ما رسوخ کرده است!

# میزان مقبولیت اهل علم در جامعۀ کنونی

[مردم می گویند]: «روحانی تا وقتی خوب است که بیاید برای ما در خانه روضه بخواند!» امّا همین‌که بخواهد قدری پایش را جلوتر بگذارد و بخواهد ازدواج کند: «نه نه نه! آخوند کیست؟! آخوند چیست؟!» آقا، آن شرایطی که بقیّه دارند آخوند هم دارد! یا می‌گویند: «روحانی تا وقتی خوب است که بیاید برای مجالس عزای ما بالای منبر برود! روحانی تا وقتی خوب است که سر سفرۀ حضرت علی اصغر و حضرت سکینه و از این سفره‌ها بیاید و ختم انعام بگیرد! تا اینجا خوب است و احترام می‌گذاریم و قربان صدقۀ او هم می‌رویم!» امّا همین‌که این روحانی یک مقدار بخواهد نزدیک‌تر بیاید، مثلاً در درون خانواده بخواهد پسر خانواده [روحانی شود، می‌گویند]: «نه نه نه! این چه کاری است؟! این چه فلانی است؟! این چه چیزی است؟! این حرف‌ها چیست؟! ما را به این کار‌ها چه؟!» التفات می‌کنید؟! مصیبت ما اینجا است! یعنی این‌قدر ما از آن واقعیّت دور شده‌ایم که استعمار باید بیاید و نقشۀ خود را دقیقاً در تار و پود وجود ما جا بیندازد!

نماز می‌خوانیم ولی نماز، نماز ظاهری است! روزه می‌گیریم ولی روزه، روزۀ ظاهری است! احترام به روحانی می‌گذاریم ولی این احترام دورادور است! التفات کردید؟! می‌گویند: «آتش را ما برای گرم شدن می‌خواهیم نه برای سوختن!» آتش در زمستان خوب است، ولی تا زمانی که انسان یکی دو متر از آن فاصله بگیرد؛ دستش را که نمی‌تواند به بخاری بزند!

# ارزش علوم دینی نسبت به سایر علوم

متأسّفانه باید گفت: مسئلۀ اشتغال به امور دینی و علوم اهل‌بیت ـ با اینکه بالاترین مرتبۀ علمی و تحقیق و بالاترین مرتبه برای رشد و تکامل است ـ به صورتی [نامناسب] درآمده است.

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

لَوَدَدتُ أنّ أصحابی ضُرِبتْ رؤوسُهم بالسّیاط حتّی یتفقّهوُا فی الدّین؛[[10]](#footnote-10)

«چقدر دوست داشتم که با شلاّق بر سر اصحاب من زده می‌شد تا اینها بیایند فقیه شوند!»

یعنی این‌قدر این مسئله، مسئلۀ مهمّی است و انسان نتیجۀ آن را هم می‌بیند.

علیٰ‌کلّ‌حال [عمر ما] سرمایه‌ای است که خداوند داده و این سرمایه باید صرف بشود؛ شما این سرمایه را در هرجا صرف کنید، دیگر همان است و چیزی برنمی‌گردد. حال این سرمایه باید در علومی صرف شود که مورد توجّه ائمّه است یا صرف در علوم عادی شود؟! البتّه پرداختن به این علوم عادی هم درصورتی‌که برای رفع نیاز جامعه و اجتماع باشد خوب است و حتی ثواب هم دارد، امّا بحث ما راجع به برداشت فرهنگی از مسئله است.

الآن جامعه و افراد نیاز به طب دارند و ما باید طبیب داشته باشیم؛ این یک مسئلۀ روشنی است. وقتی‌که انسان دچار ناراحتی می‌شود، طبعاً رفع این ناراحتی راه و علاج دارد و باید طبیبی باشد تا بتواند این ناراحتی را رفع کند. این یک مسئله است و مسائل دیگر اجتماع هم مسائل دیگری هستند که پرداختن به آنها اشکال ندارد و اگر برای خدا باشد ثواب هم دارد و فرقی نمی‌کند. چطور اینکه پرداختن به علوم اهل‌بیت هم اگر برای غیر خدا باشد، نه‌تنها ثواب ندارد بلکه عقاب هم دارد و خیلی هم عقاب آن بالاتر است! ولی بحث ما راجع به کیفیت برداشت فرهنگی از مسئله است.

شخصی از دوستان و نزدیکان بود که پدرش هم از بزرگان و اولیا بود. پدرش خیلی دوست داشت که او طلبه شود و مدتی هم طلبه شد ولی ر‌ها کرد و پدرش هم مدتی با او قهر کرد. پدرش از اولیا و بزرگان بود و از دنیا رفته است، و سنّ خود او هم الآن حدود شصت و پنج سال است. البتّه ایشان یک مقداری هم خوانده بود؛ گمان می‌کنم تا لمعه خوانده بود و بعد وارد بعضی از مسائل و سازمان‌ها و شرکت نفت شد. من یک‌وقت ـ خیلی سابق ـ ایشان را به [علوم دینی] تشویق می‌کردم و می‌گفتم: آقا، کدام‌یک از اینها ترجیح دارد؟! اینکه شما بیایی صبح تا ظهر وقت خود را به دو دو تا چهار تا و حساب و کتاب نفت و [غیره] بگذرانی، یا اینکه وقت خود را به اصول کافی و روایت امام صادق راجع به کیفیت عروج انسان و تهذیب خلق و معارف مبدأ و معاد بگذرانی؟! ولو کاری که می‌کنی هم برای خدا است، درست است، ولی صحبت در خود نفس آن عمل است!

گفتم: قرآن مهم‌تر است یا من‌باب‌مثال جدول حل کردن و ضرب و تقسیم کردن؟! حالا بر فرض آن ضرب و تقسیم هم برای خدا است، ولی آیا آن کسی که قرآن می‌خواند با آن کسی که دو دو تا چهار تا و سه چهار تا دوازده تا می‌کند یکی است؟! از نظر نور یکی است؟! سه چهار تا می‌شود دوازده تا، همین و تمام شد؛ بالاتر و سیزده که نمی‌شود! سه ضرب در چهار می‌شود دوازده و تمام! ولی یک آیۀ قرآن را اگر شما تا قیامت بخوانید دائماً معانی جدید برای شما می‌آید! و به هر اندازه که بالا بروید، معنای این آیه عوض می‌شود و هر آیه از قرآن را که بخوانید یک پلّه و یک مرتبه بالاتر می‌روید. این دو تا که یکی نیست!

روزنامه با روایت امام صادق و امام کاظم علیهما السّلام یکی است؟! کسی که روزنامه بخواند می‌فهمد که فلان جا زلزله شد؛ خُب زلزله شد، تمام شد دیگر! امّا شما یک روایت از امام صادق را بگذارید و دائماً در آن فکر کنید، می‌بینید مدام یک معنای دیگری می‌آید؛ دوباره در آن روایت غور کنید، می‌بینید همین‌طور یک معنای دیگری می‌آید! چرا؟ چون معرفت حدّ یَقِف ندارد! ولی روزنامه این‌طور نیست: «فلان جا زلزله شد! فلان جا باران آمد! دو کشور با هم صلح کردند! آن دو تا با هم جنگیدند!» بسیار خوب، تمام شد و چیز دیگری نداریم. مطالب روزنامه همین است و چیزی ماورای این مسئله نیست.

# چگونه از عمر خود استفادۀ صحیح کنیم؟

خب حالا خداوند به ما یک ساعت ـ مثلاً از ساعت هشت تا نُه ـ وقت داده است و ساعت نُه هم باید شام بخوریم و بعد بخوابیم. حالا این ساعت هشت تا نه را به چه بگذرانیم؟ به خواندن اینکه فلان جا جنگ شد و فلان جا صلح شد و قیمت ارز این‌قدر پایین آمد و نفت در فلان کشور این شد و فلان جلسه قیمت نفت را بالا برد و آن آقا پایین آورد؟! خب حالا یک ساعت تمام شد، ولی چه [به‌دست آوردیم]؟! امّا اگر شما در این یک ساعت آمدید و یک حکایت آموزنده یا یک روایت از امام یا چند شعر از مولانا خواندید ـ مثنوی را بردارید و شروع کنید به خواندن، تند هم نخوانید! آرام و آهسته بخوانید و اگر چهار خطّ آن هم بخوانید کافی است ـ و ببینید در این شعر‌ها چه گفته است! وقتی این یک ساعت تمام می‌شود، خودتان را با آن یک ساعت دیگر که فقط به اخبار و روزنامه گذراندید مقایسه کنید, چه احساسی دارید؟ این دیگر کافی است!

# علت ارزش پرداختن به علوم حوزوی در زمان معاصر

لذا پرداختن به این علوم در این زمان یک ویژگی خاصّی دارد و می‌شود گفت: در یک‌هم‌چنین زمانی که از نقطه‌نظر ظاهر و مشوّقات ظاهری، شرایط مناسبی نیست و موقعیّت یک روحانی و یک طلبه با سابق تفاوت کرده است، پرداختن به این علوم از خود گذشتگی است! البتّه عرض کردم که ما به علل و عوامل آن کاری نداریم.

یعنی اگر یک طلبه‌ در این زمان بخواهد بیاید و برای خدا و برای ترویج [مبانی دین] آن آزادی خودش را در همۀ زمینه‌ها تبدیل به یک نوع محدودیّتی کند،[[11]](#footnote-11) این طلبه با آن طلبه‌ای که در زمان صفویّه است خیلی تفاوت می‌کند، و بین این طلبه با آن طلبه‌ای که در زمان‌هایی بوده که مورد تشویق و ترغیب قرار می‌گرفته است تفاوت خیلی زیاد است! چرا؟! چون این طلبه الآن وجود خودش را و تمام سرمایۀ خودش را در اختیار راه و مکتب خودش قرار داده است.

لذا طلبه باید در این زمان متوجّه آن ارزشی که خدا ـ نه اجتماع ـ به او داده باشد که چقدر در یک‌هم‌چنین زمینه‌ای خدا او را گرامی داشته تا اینکه او را موفّق کرده است با یک‌هم‌چنین شرایطی بیاید و این رشته را انتخاب کند و در زمانی که همۀ افراد به موارد و جا‌های مختلف می‌روند، این طلبه آمده و این رشته را انتخاب کرده است. فلهذا مسئلۀ مهم و شرط اول در طلبگی در این زمان به‌خصوص این است که خود را آسان و مجّانی نفروشد! حال که شرایط این‌طور است، آن موقعیّت خودش را ارج بنهد.

اولاً نسبت به فراگیری مسائل، باید نهایت اهتمام را داشته باشد.

# منظور از إتقان و إحکام درس در کلام مرحوم حداد

من خدمت شما بار‌ها عرض کرده‌ام که در آن زمانی که هفده ساله بودم و از مکّه به عراق مراجعت کردیم، مرحوم آقای حدّاد دو جلسه با من صحبت کردند. ایشان در این دو جلسه فقط و فقط نسبت به دقّت و إحکام و إتقان در درس تأکید داشتند! با ما نه از عرفان حرف زدند ـ شاید دیدند از این مسائل برای ما گفتن فایده و نتیجه‌ای ندارد! لذا برای چه حرف بزنیم؟ ـ [و نه از مسائل دیگر، بلکه می‌فرمودند]:

آقا سیّد محسن، در درس‌های خودت إتقان و إحکام کن!

در جلسۀ بعدی هم همین‌طور! و بعد فرمودند:

اینکه می‌بینی پدرت این‌طور است، به‌خاطر این است که در درس‌هایش إتقان و إحکام کرده است!

منظور ایشان از این مسئله چیست؟! آیا منظور ایشان فقط خوب درس خواندن به‌عنوان خوب حفظ کردن و خوب دقّت کردن است؟! نه، این نیست! بلکه منظور ایشان علاوۀ بر این مسئله ـ که جای خود دارد ـ این است که درسی را که می‌خوانی، برو در این درس و از این درس آن مبنا و مفهوم مکتب را بیرون بیاور! ببین «امام» در این قضیّه چه می‌گوید! نه‌اینکه زید و عمرو چه می‌گویند؛ زید و عمرو برای خودشان می‌گویند! این معنای إتقان است. وقتی درس می‌خوانی متوجّه این مسئله باش!

# لزوم آزاد اندیشی در فراگیری علوم دینی

مرحوم آقای بروجردی بسیار مرد مؤدّبی بودند؛ خیلی مرد با ادب و با حیا و مرد متینی بودند و وقتی‌که نسبت به بزرگان گذشته صحبت می‌کردند خیلی احترام می‌گذاشتند. یک وقت بالای منبر یک فرعی را مطرح کردند و نظر شیخ طوسی را در آن فرع رد کردند؛ بعد در تتمّۀ مسئله خیلی مؤدّبانه گفتند:

حالا که ما این مطلب را می‌گوییم، یک وقت تصوّر نشود که از درجه و موقعیّت و مرتبۀ شیخ چیزی کاسته می‌شود!

ایشان می‌گفتند:

اگر ما این کتاب‌های بسیار زیادی را که مرحوم شیخ طوسی نوشته است تقسیم بر عمر ایشان کنیم، به هر فرع فقهی فقط پنج دقیقه فرصت کرده است فکر کند! و ما نباید بیش از این توقّع داشته باشیم که چرا در اینجا یک‌هم‌چنین خطایی مرتکب شده است.[[12]](#footnote-12)

و بعد ایشان این مسئله را می‌فرمودند:

بزرگواری علما نباید مانع تحقیق طلاب بشود!

حالا فرض کنید که شیخ طوسی یا علامه حلّی یا شیخ بهائی هست، نباید [بزرگواری این علما] باعث شود که طلبه در یک موقعیّت روانی و انفعال نفسی قرار بگیرد که: «حالا که علامه حلّی یک‌هم‌چنین فتوایی را در مختلَف داده است، من چطور می‌توانم خلاف آن را بگویم؟!» علامه حلّی مرد بزرگی است، درست است؛ ولی علامه حلّی امام سجّاد که نیست! بله، ما در مقابل امام سجّاد و امام باقر و سایر ائمّه باید ساکت باشیم. علامه حلّی مرد بزرگی است، دارای مقامات است و خدمت حضرت هم رسیده است و [مطالب دیگر]؛ ولی بالأخره بشر و انسان است وجایزالخطا است! باید تمام حدود رعایت شود.

آقای حدّاد می‌فرمودند: «وقتی که داری درس می‌خوانی، باید بروی و به این مسئله برسی و آن مطلب حقیقی و صحیح تشیّع را از این درس بیرون بکشی!» این معنا و مقصود ایشان بود.

این‌قِسم درس خواندن شاگرد امام صادق شدن است، نه شاگرد زید و عمرو شدن! ما که درس می‌خوانیم باید بگوییم: استاد ما و مولای ما امام صادق است و ما باید مطلب ایشان را بگوییم! آیا در کنار مطلب امام صادق، مطلب حضرت آیةالله فلان هم آمده است که بگوییم: نسبت به مطلب امام صادق توجّه داشته باشید و در ضمن مطلب حضرت آیةالله هم را در نظر بگیرید و به آن هم گوش کنید؟! نه‌خیر، ما یک‌هم‌چنین چیزی نداریم. ما چهارده نفر داریم: پیغمبر، امیرالمؤمنین، حضرت زهرا و یازده فرزندشان علیهم السّلام؛ والسّلام نامه تمام! قضیّه هیچ شوخی ندارد.

# جایگاه کلام معصومین در مباحث علوم دینی

طلبه از آن اول [که در صرف میر می‌خواند]: «بسم الله الرّحمٰن الرّحیم؛ بدان أیّدک الله تعالی فی الدّارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است»[[13]](#footnote-13) و یا در أمثله می‌خواند: «مصدر اصل کلام است و از وی نُه وجه باز می‌گردد»[[14]](#footnote-14) باید همّت او فقط و فقط این باشد که من باید به منظور و مقصود امام صادق برسم! همین، والسّلام! باید با همین نیّت و روش بالا بیاید: أمثله را با این نیّت بخواند، سیوطی را با این نیّت بخواند، مغنی را با این نیّت بخواند، لمعه را با این نیّت بخواند، و درس خارج هم که می‌رود باید همین باشد.

[به انسان می‌گویند]: «آقای فلان این حرف را زده است!» برای خودش زده است! «آقای فلان این حرف را زده!» خب نظر او است!

یک نفر به ما گفت: آقا، این حرفی که شما می‌زنید با نظر آقای فلان مخالف است!

ـ گفتم: خب نظر ایشان هم با نظر ما مخالف است!

ـ گفت: آقا، ایشان فلان هستند!

ـ گفتم: بنده هم فلان هستم!

ما «ایشان فلان است» نداریم. اگر قرار بر عمامه است، بنده هم یک عمامۀ بزرگ به‌اندازۀ طبق می‌گذارم روی سرم! اینکه مسئله‌ای نیست.

ما از اول یاد گرفته‌ایم که باید فقط و فقط کلام معصومین را مورد نظر قرار داد؛ همین! این چیزی است که از اول به ما یاد داده‌اند و بعد دیدیم درست هم همین است و رفتن به غیر از این راه باطل است و تجربه هم کردیم و به صحّت مسئله هم رسیدیم. رفتن به غیر از راه امام صادق ـ هر راهی که می‌خواهد باشد ـ باطل است.

# بررسی برخی از علل زوال حوزۀ نجف

در همین سفر اخیر که به عتبات مشرّف شدم، در نجف مناظری را دیدم و گفتم این نجف با این اوضاع حقّش بود که از بین برود! بی‌جهت نیست! امیرالمؤمنین غیرت دارد و کار امیرالمؤمنین روی حساب و کتاب و روی مسئله است.

شما برای چه آقا سیّد حسن مسقطیِ عارف را از نجف بیرون می‌کنید؟! برای اینکه دارد از خدا می‌گوید؟! اگر خلاف می‌گوید، بیا جوابش را بده! فرار که نکرده است! بیا جوابش را بده و با دلیل و منطق رد کن و بگو: «آقا، این حرفی که راجع به توحید می‌زنی خلاف است!» بسیار خب، اگر مفتضح شد که دیگر نیاز به بیرون کردن ندارد و جلوی همه مفتضح است! امّا جواب ندادن و چماق تکفیر را بر این مرد بزرگ کوبیدن روش امیرالمؤمنین نبوده است.[[15]](#footnote-15)

روایت مفصّلی است که یک روز امیرالمؤمنین از یک جا می‌گذشتند، دیدند شخصی ایستاده و می‌گوید: «همه چیز دست خداوند است، این مسئله از او است و [از این مطالب]!» یکی رو کرد به امیرالمؤمنین و گفت: این چه می‌گوید؟ حضرت فرمودند: «موحّدٌ والله؛ این موحّد است!»

# اهمیت علوم فلسفی در دفاع از مکتب اهل‌بیت

جناب آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی، شما که یک صفحه فلسفه نخوانده‌ای به چه حقّی به خود حق می‌دهی که بیایی و این مکتب و این درس‌ها را رد کنی و صریحاً به آقا شیخ محمدحسین کمپانی بگویی: «من به‌عنوان حاکم شرع اجازه نمی‌دهم که یک ریال از مالم، یعنی از بودجۀ سهم امام صرف طلبه‌هایی شود که فلسفه می‌خوانند!»[[16]](#footnote-16) شما اینجا چه‌کاره هستی؟ چه کسی به شما هم‌چنین حقّی داده است؟ اگر آن طلبه نیاید و این درس‌ها را نخواند که این مادیّون عمامه را به سر شما نگه نمی‌داشتند! مادیّون که با مسائل طهارت و حیض و نفاس با ما برخورد ندارند! آنها می‌آیند از اول ریشه را می‌زنند و کنار می‌گذارند! چه کسی باید جواب اینها را بدهد؟ جناب‌عالی با رسالۀ عملیّه یا آقای آقا شیخ محمدحسین کمپانی با مبانی فلسفی خود؟! یا آقای شیخ محمدرضا مظفر با مبانی خود؟! چه کسی باید جواب اینها را بدهد؟! آن‌وقت می‌گویید: «طلبه نباید حقوق [و شهریۀ] مرا بگیرد؛ بنده راضی نیستم!» عجیب است! آن‌وقت می‌گویند: «اینها با امام زمان رابطه دارند و حضرت به اینها عنایت دارد!» آقا این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟!

همۀ درد امام صادق علیه السّلام این بود که دو تا شاگرد تربیت کند تا بروند جلوی چند آدم ملحد و بی‌دین بایستند و با امثال ابن ابی العوجاء‌ها بحث کنند! بحث امام صادق با ابن ابی العوجاء‌ بحث فلسفی بود؛ آن‌هم در مسجد‌الحرام! بروید توحید صدوق را نگاه کنید و بخوانید![[17]](#footnote-17) تمام این بحث‌ها بحث‌های فلسفی بود! چطور شد که برای امام صادق حلال است ولی برای ما حرام و نجس می‌شود؟! این قضیّه چیست؟! لذا این مسئله نمی‌تواند یک جریان بی‌حسابی باشد!

شخصی که نسبت به یک مسئله‌ای تخصّص ندارد نباید در آن دخالت کند و حقّ مسئله هم همین است.

امروزه یک طلبه نباید فقط به فقه بپردازد؛ ما امروز مسائل مهم‌تر از فقه داریم: مسائل اعتقادی و مسائل مبنایی! الآن مسائلی در جهان و در دنیا مطرح است که اصلاً زیربنای کلّ جریانات فقهی ما را مورد تهدید قرار می‌دهد! حال بعضی بگویند: «عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز؛[[18]](#footnote-18) [علوم دینی] فقط به همین مقدار است و ما فقط به همین مقدار مکلّف هستیم!» تمام این مسائل جدا شدن از مکتب و مسیر است.

# علت بدگویی‌ها و مخالفت‌ها در برابر اولیای الهی

علیٰ‌کلّ‌حال بزرگانی بودند که با وجود این فشار‌ها این مسائل را تحمّل کردند و با وجود انگ‌ها و نسبت‌های ناروا دست از راهشان برنداشتند. من یک وقت در دفاتر نامه‌های مرحوم آقا نگاه می‌کردم. نامه‌هایی به ایشان می‌دادند که سراپا فحش بود؛ آن‌هم فحش‌های چاله‌میدانی و بدون امضا! خب امضایت را هم بکن دیگر! باید الآن آن نامه‌ها باشد. برای چه؟ چون ایشان در فلان بحث معاد از مسائل فلسفی استفاده کرده است!

جرم ایشان چه بود؟ جرم ایشان این بود که مطالب را به‌طور مُتقن و منطقی بیان کرد! چه کسی از قضیّه فرار کرد؟! چه کسی استخاره کرد که با آقا بحث کند و وقتی‌که آقا مطرح کردند که باید صحبت‌های ما نوار بشود فرار کرد؟![[19]](#footnote-19) چه کسی بود؟! الآن می‌روید فحش می‌دهید؟! فحش مادر کذا و مادر کذا به آقا می‌دهید؟! چه کسانی؟ همین آ‌قایان!

من الآن دارم این را به شما می‌گویم: مرحوم آقا از دنیا رفتند و همه هم می‌دانستند که چهار پسر ایشان طلبه هستند؛ آخوند‌های طهران می‌دانستند، آخوند‌های نجف می‌دانستند، آخوند‌های مشهد هم که می‌دانستند، امّا از میان این‌همه آخوند فقط چهار تا تلگراف تسلیت برای ما آمد که دو سه‌تای آنها هم از ارحام بودند! امّا وقتی در مسجد لاله‌زار مجلس فاتحۀ آقا گرفته می‌شود، آقایان از اول تا آخر مسجد می‌آیند و شرکت می‌کنند! ولی برای چه کسی شرکت می‌کنند؟ برای مرحوم آقا یا برای صاحب مسجد؟! ما که پسر ایشان بودیم! اگر موقعیت بقیّۀ فرزندان ایشان را نمی‌دانستند، موقعیت شخص من را در قم که می‌دانستند!

یک نفر که فوت کرده است ـ که به قول مرحوم آقا وقتی می‌خواست یک خط عروه را بخواند، فقط در یک عبارت شش تا غلط داشت ـ وقتی‌که یک چشم درد گرفت، چون نمایندۀ فلان آقا و فلان آقا بود و منزلش محلّ رفت و آمد آقایان بود، فقط از نجف دویست تلگراف برای او زدند! امّا علامه طباطبائی سکته می‌کنند و او را به خارج می‌برند و می‌آورند، ولی یک تلگراف هم به او زده نمی‌شود! قضیّه چیست؟! این حوزه باید هم از بین برود! این حوزه نمی‌ماند و امیرالمؤمنین نمی‌گذارد که بماند!

اما إن‌شاءالله همان‌طوری‌که آقا نوید داده‌اند،[[20]](#footnote-20) عن‌قریب حوزه‌ای که مورد دلخواه و مورد نظر حضرت است برقرار خواهد شد! حوزه‌ای که در آن ولایت امیرالمؤمنین تدریس شود، حوزه‌ای که در آن توحید تدریس شود. امیرالمؤمنین از درد دل همین مردمِ نفهم سرش را در چاه می‌کرد و به چاه شکایت می‌کرد، [[21]](#footnote-21) از همین مردمی که نان امیرالمؤمنین را می‌خورند و این وضعیت آنها بود!

# یکی از مهم‌ترین سفارشات اولیای الهی

لهذا آنچه مورد نظر هست و مرحوم آقا و بزرگان خیلی نسبت به آن سفارش داشتند، استقامت در طریق است. همۀ افراد در همۀ رشته‌ها باید همین‌طور باشند. یک طبیب باید در راه خودش مستقیم باشد و مسائل، او را این‌طرف و آن‌طرف نکند و فراز و نشیب‌ها او را از آن خطّی که باید در آن خط باشد، باز ندارد. باید حقیقت مطلب را هرچه هست مطرح کند و در ارتباط با افراد، قضاوت صحیح و در ارتباط با عمل، حسن عمل داشته باشد. تمام افراد، مهندس، تاجر و کاسب باید همین‌طور باشند.

این مسئلۀ استقامت در عمل و استقامت [در طریق]، یک اصل کلّی انسانی است؛ و به طریق أولیٰ یک طلبه و یک عالم دینی باید در این مسئله بسیار حساس‌تر عمل کند و باید این مسئله برای او بسیار مهم‌تر باشد! باید حق را بگوید و از کسی نترسد؛ ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾،[[22]](#footnote-22) باید حق را بگوییم و نباید بترسیم!

در حرم سیدالشهدا علیه السّلام نشسته بودیم. یک نفر ایرانی از پشت سر آمد و سؤالی کرد و من هم جواب دادم. بعد گفت: «حضرت امام هم نظرشان این است!» گفتم: «منظورتان آقای خمینی است؟!» گفت: «بله!» رو کردم به قبر سیدالشهدا و گفتم: «امام فقط این است، امام فقط این است!» گفت: «آقا! خدا پدر و مادرت را بیامرزد، بعد از یک عمر یک حرف حساب از یک آدم شنیدیم!» ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾؛ حالا هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید!

اگر امام حسین هم می‌خواست مدارا کند، ما که دیگر به زیارت او نمی‌رفتیم! چرا ما به زیارت امام حسین می‌رویم؟ چون راه او مستقیم بود و استقامت در راه و ثبات در راه داشت! هیچ زمانی برای او تفاوت و فرق نمی‌کرد؛ اگر حکومت، حکومت پدرش بود یک راه داشت و اگر حکومت یزید هم بود همان یک راه را داشت. هیچ تفاوتی نمی‌کرد!

# تفاوت دیدگاه‌ها نسبت به واقعۀ کربلا

دیشب راجع به همین «استقامت در راه» می‌گفتم که مسئلۀ امام حسین، مسئلۀ کشته شدن نبود و این فقط یک مسئلۀ ظاهری است که مردم می‌بینند! چرا مردم برای امام حسین بر سرشان می‌زنند؟ چون تیر سه‌شعبه به قلب آن حضرت خورد! حالا اگر تیر سه‌شعبه به قلبش نمی‌خورد، آیا دیگر بر سرشان می‌زدند؟! نه، چون دیگر امام حسین مشکلی نداشت! چرا مردم برای امام حسین بر سرشان می‌زنند؟ چون بدنش را بعد از شهادت زیر نعل اسب‌ها انداختند؛ حالا اگر عمر سعد این کار را نمی‌کرد، دیگر مطلبی نبود! ما برای امام حسین گریه می‌کنیم چون حضرت علی‌اصغر روی دست آن حضرت پرپر زد؛ حالا فرض کنید اگر حضرت علی‌اصغر با دیفتری از دنیا می‌رفت، دیگر گریه می‌کردیم؟ نه، چون این یک امر عادی است و مطلبی نیست که برای آن گریه کنیم.

بنابراین تمام ناراحتی و گریۀ ما فقط به موقعیت‌های ظاهری برمی‌گردد که چرا عمود به سر حضرت ابوالفضل خورد؟ چرا دستش قطع شد؟ چرا به مشک آبش تیر زدند؟ چرا [این مصائب پیش آمد]؟ امّا هیچ‌کس نیامده فکر کند که حال امام حسین در روز عاشورا چه بود؟! حال حضرت ابوالفضل در روز عاشورا چه بود؟! نگرش و بینش و جهان‌بینی حضرت ابوالفضل در روز عاشورا به چه نحوی بود؟! کسی نیامده راجع به این قضیّه فکر کند! حالا اگر حضرت ابوالفضل می‌رفت و مشک آب هم می‌آورد و هیچ‌طوری هم نمی‌شد، ولی اسب ایشان زمین می‌خورد و سر آن حضرت به درخت خرما می‌خورد و با همین مسئله از دنیا می‌رفت، ما دیگر برای او سینه نمی‌زدیم! می‌گفتیم: خود ایشان از اسب افتاد و زمین خورد و اتفاقاً سر ایشان هم به سنگ اصابت کرد!

اما یک عارف این‌طور نیست، او به حال نگاه می‌کند! حضرت ابوالفضل، حضرت ابوالفضل است؛ چه تیر به چشم او بزنند یا نزنند! حضرت ابوالفضل، حضرت ابوالفضل است؛ چه دستش را قطع بکنند یا نکنند! حالا اتفاقاً دستش را هم قطع کردند،[[23]](#footnote-23) ولی عارف به قطع کردن دست نگاه نمی‌کند! حضرت ابوالفضل به‌خاطر اینکه تیر به چشمش خورد، حضرت ابوالفضل نشد؛ بلکه این یک جریان و قضایایی است برای اینکه مظلومیت اهل‌بیت علیهم السّلام معلوم و روشن شود، که البتّه مقاماتی هم بر این إلَم‌ها مترتّب است.

# واقعۀ عاشورا و علت برتری آن از سایر حوادث عالم

دیشب عرض کردم که یک وِیت کُنگ[[24]](#footnote-24) در کلیسا آمد و بر روی خودش بنزین ریخت و آتش زد.[[25]](#footnote-25) خب آتش زدن، سوختن است دیگر! امّا ما برای او ارزش قائل نیستیم؛ چون او می‌خواهد از این موقعیت خودش استفادۀ تبلیغاتی کند. حالا فرض کنید که اگر به او می‌گفتند: «آقا، ما داریم به تو می‌گوییم: شما که این کار را انجام می‌دهی، حتی یک خبرنگار هم از تو عکس نمی‌اندازد و در یک روزنامه هم نمی‌نویسند و در هیچ‌جا هم نقل نمی‌کنند، بلکه همین‌طوری می‌میری!» آیا باز هم این کار را می‌کرد؟! اصلاً این کار را نمی‌کرد!

اما حضرت ابوالفضل می‌آید در کربلا و کشته می‌شود، حالا خبرنگار از او عکس بیندازد یا نیندازد؛ در کتاب بنویسند یا ننویسند؛ بالای قبرشان گنبد و بارگاه بسازند یا نسازند؛ زائر به زیارت قبرشان برود یا نرود! حضرت ابوالفضل به این مسائل فکر نمی‌کند! بلکه می‌گوید: «من باید این راه را بروم!» و نیز سیدالشهدا این راه را می‌گیرد و جلو می‌آید، چه بالای قبر ایشان گنبد بسازند یا نسازند! سیدالشهدا می‌گوید: «وظیفۀ من این است!» این می‌شود استقامت در طریق!

اما ما این‌طور نیستیم و به کار‌هایمان جنبه‌های دیگری می‌دهیم و آن جنبه‌ها می‌آید و اصل مسئله را مخدوش و خراب می‌کند. به هر مقدار که ما خود را به این مکتب ـ یعنی مکتب ائمّه ـ نزدیک کنیم [نفع بیشتری برده‌ایم].

# حکایتی راجع به تظاهر یکی از علما به مطالعه

ظاهراً در جلسۀ گذشته بود که نقل کردم:[[26]](#footnote-26) مرحوم آقا صبح بین‌الطّلوعین به دیدن یکی از افراد در یکی از شهر‌های جنوب رفته بودند. تا آقا نشستند و آن شخص از اندرونی در اطاقِ کنار آمد، دو سه دقیقه طول کشید؛ ولی وقتی‌که ایشان به داخل آن اطاق رفتند تا آن فرد را ببینند، دیدند که آن شخص پشت میز مطالعه نشسته و کتاب فقهی را باز کرده است که یعنی من دارم مطالعه می‌کنم! فهمیدید قضیّه چیست؟! یعنی چه؟! حالا بر فرض‌که موقعیت شما این است و مردم نسبت به شما این دید را دارند، ولی پیش مرحوم آقا ـ که دست تو را خوانده و مچ تو پیش او باز شده است ـ هم می‌توانی این‌طور برخورد کنی؟! تو هنوز دو دقیقه نیست که آمده‌ای، آن‌وقت کتاب فقهی باز کرده‌ای و می‌خوانی؟! اینها ظاهر قضیّه است، ولی باطن قضیّه چیز دیگری است.

مسئله این است که ما باید خودمان را فقط به امام علیه السّلام نزدیک کنیم که امام چه‌کار کرده است! امروز این مسئله برای طلبه مهم است. مسئولیت طلبۀ امروز از همۀ دوران‌ها مهم‌تر است؛ البتّه مقام و ارج او هم بیشتر است! گفته‌اند: «به هر اندازه که پول بدهی، به همان اندازه هم آش می‌ستانی!»[[27]](#footnote-27)

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند همۀ ما را توفیق بدهد تا در هر وضعیت و هر موقعیتی که هستیم همان راه احسن و طریق مستقیم ـ که طریق اولیای خدا و ائمّه است ـ را خداوند برای ما اختیار کند.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّد

1. . سه سال در آسیا (سفرنامۀ کنت دوگوبینو)، بخش یکم، قسمت اصفهان. [↑](#footnote-ref-1)
2. . رجوع شود به الشیعة فی المیزان، ص ١٧٨؛ صفویه در عرصۀ دین، فرهنگ و سیاست، ج ٢، ص ٨١٢. [↑](#footnote-ref-2)
3. . شیخ حرّ عاملی، روایت آزادی، ص ٦٧ و ٦٨؛ أعیان الشیعة، ج ٩، ص ١٦٧، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-3)
4. . طهران در آن زمان یک دِه بوده و به این‌صورت نبوده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. . قابل ذکر است که این سخنرانی مربوط به سنۀ ١٤٢٢هجری قمری و ناظر به خصوصیّات آن زمان کشورهای فوق‌الذکر است. (محقق) [↑](#footnote-ref-5)
6. . رجوع شود به بحار الأنوار، ج ١، ص ٣ و ٤. [↑](#footnote-ref-6)
7. . رجوع شود به عوالی اللئالی، ج ١، ص ١٠٦؛ الکافی، ج ١، ص ٣٤. [↑](#footnote-ref-7)
8. . رجوع شود به المعجم الکبیر، ج ٨، ص ٥٤؛ منیة المرید، ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-8)
9. . رجوع شود به بصائر الدرجات، ج ١، ص ٣ و ٤. [↑](#footnote-ref-9)
10. . الکافی، ج ١، ص ٣١، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-10)
11. . بالأخره طلبه یک محدودیّت‌هایی دارد و از نقطه‌نظر آزادی نسبت به یک فرد عادی خیلی در محدودیّت است! این مسئله‌ای است که واضح است. [↑](#footnote-ref-11)
12. . رجوع شود به مجلّۀ کیهان فرهنگی، شماره ٢٥٧، سال بیست و چهارم، اسفند ١٣٨٦ هـ.ش، به نقل از محمد واعظ‌زاده خراسانی. [↑](#footnote-ref-12)
13. . جامع المقدمات (جامعه مدرسین)، کتاب صرف میر، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-13)
14. . جامع المقدمات (جامعه مدرسین)، کتاب الأمثلة، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-14)
15. . جهت اطلاع بیشتر نسبت به بی‌مهری حوزۀ نجف به حکما و عرفای الهی، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ١، ص ٨٥ ـ ٩٠؛ روح مجرد، ص ١٠١ ـ ١٠٦. [↑](#footnote-ref-15)
16. . علم القلوب، ص ٢٥٤:

    «کمٰا جاءَ عَن جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام، أنه أمر بضَرب غلامٍ له فی جنایةٍ، فلمّا مدّ للضّرب قالَ الغلام: تَضربُ مَن لیسَ شفیعٌ غیرک؟ فأینَ کرمک و إحسانک؟ فخلّى عنه، فقالَ الغلامُ: ما أنتَ خلّیتَنى لکن خلّى عنّى مَن أجرىٰ الکلمةَ علَى لسانی، فقالَ جعفرٌ علیه السّلام: ”موحّدٌ و ربّ الکعبة، لا یرىٰ معَ الله غیر الله!“» [↑](#footnote-ref-16)
17. . رجوع شود به التوحید، ص ١٢٦ و ١٢٧؛ الکافی، ج ١، ص ٧٤ ـ ٧٨. [↑](#footnote-ref-17)
18. . جهت اطلاع از سند و دلالت این روایت، رجوع شود به الله شناسی، ج ١، ص ١٩٨، تعلیقه ٤. [↑](#footnote-ref-18)
19. . رجوع شود به مطلع انوار، ج ٥، ص ١٤٨ ـ ١٥١. [↑](#footnote-ref-19)
20. . سالک آگاه، ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-20)
21. . رجوع شود به المزار الکبیر، ص ١٥٣. [↑](#footnote-ref-21)
22. . سوره مائده (٥) آیه ٥٤. الله شناسی، ج ١، ص ٣٥١:

    «و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌اى در خوف و هراس نیستند.» [↑](#footnote-ref-22)
23. . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-23)
24. . Vietcong: به زبان ویتنامی، به معنا کمونیست‌های ویتنامی که در جنگ ویتنام (١٩٥٤ ـ ١٩٧٥)، به اعضای جبهۀ ملی آزادی‌بخش ویتنام جنوبی، اطلاق می‌شد که تحت رهبری کمونیست‌ها بود و در ١٩٦٠ بنیاد نهاده شد و برضد نیرو‌های ویتنام جنوبی و امریکا به نبرد چریکی پرداخت. این نام یا اصطلاح را حکومت ویتنام جنوبی ساخت تا بین آنان و «ویت‌مین»، که ویتنام شمالی را از اشغال ژاپنی‌ها و سپس از سلطۀ استعماری فرانسه در ١٩٤١ و ١٩٥٤ رهانید، تمییز کند. (محقق) [↑](#footnote-ref-24)
25. . یک راهب بودایی به نام کوانگ دوک بود که در سال ١٩٦٣ در اعتراض به سیاست‌های دولت ویتنام جنوبی در قبال راهب‌های بودایی خود را به آتش کشید و درگذشت. (محقق) [↑](#footnote-ref-25)
26. . نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ٥٣، ص ٩٣٠ ـ ٩٣٢. [↑](#footnote-ref-26)
27. . امثال و حکم، دهخدا، ج ٣، ص ١٥٩: «هرچه پول بدهی آش می‌خوری.» [↑](#footnote-ref-27)